

امروزه در نگارش و بحث از تاریخ
فلسفه و جریان‌های مهم و مؤثر در آن،
رسم آن است که پیش از هر چیز، یک
تقسیم‌بندی کلان را مطرح می‌کنند و
نظام‌های فکری و دستاوردهای فیلسوفان

جدید را در آن چارچوب پیش چشم و هوش

خواننده اندیشه‌دوست می‌نهند. در این تقسیم‌بندی

کلان، یک بخش، فلسفه تحلیلی است و بخش

دیگر، فلسفه قاره‌ای (continental) است. این که

چرا آن دو را بدین دو نام خوانده‌اند، ربط چندانی به این نوشتار

ندارد، اما گفتنی است که در این نگرش، جریان‌ها و نهضت‌هایی مانند

پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم و مانند این‌ها را در فلسفه قاره‌ای جای

می‌دهند. از این میان، سخن ما بر سر فلسفه اگزیستانسیالیسم است که در دل

خود تفسیرها و تقریرهای گوناگون و رنگارنگی را پرورده است.

دامنه اختلافات در این عرصه چنان است که گاه میان این زیرمجموعه‌ها

تعارض‌های جدی به چشم می‌خورد. از نام‌های آشنای اگزیستانسیالیسم می‌توان به ژان

پل سارتر، مارتین هایدگر، کارل یاسپرس، آلبر کامو، اوناونو، گابریل مارسل اشاره کرد. در این

مکتب، تنوع تا بدان جاست که می‌توان از اگزیستانسیالیسم الحادی و الاهی سخن گفت. این وضعیت

باعث شده که به‌دست‌دادن گزارش روشن و سامان‌مندی از جغرافیای متکثر و اضلاع متعدد این مکتب

کاری دشوار باشد، اما رویکردی را که متفکران این مکتب نسبت به هستی و انسان برگرفته‌اند، تا حدودی

جایگاه ویژه‌ای برای آنان به وجود آورده است. ما با توجه به هدفی که داریم بخشی از این ماجرای دلپذیر

را مورد توجه قرار می‌دهیم و آن، چیزی نیست جز رابطه‌ای که میان پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم

هایدگری وجود دارد. این امر که هایدگر مدتی نزد ادموند هوسرل شاگردی کرده و با او همکاری داشته از

رویدادهای جالب توجه در تاریخ تفکر به شمار می‌رود.

دو

یکی از عبارات بسیار درست و در عین حال تکراری در کتاب‌های تاریخ فلسفه مربوط به قرن بیستم

این است که فلسفه در این قرن با نام دو فیلسوف بزرگ گره خورده که فیلسوفان و عالمان بزرگی از آنان

متأثر بوده‌اند. این دو عبارتند از: لودویک ویتگنشتاین و مارتین هایدگر. اهمیت ویژه این دو فرزانه نامدار

در آن است که هر یک دوره‌های فکری متفاوتی را تجربه کرده‌اند، طوری که، در باره هر یک می‌توان از

دوره متقدم و متأخر سخن گفت. دیگر این که، پس از این دو فیلسوف، نگرش و روش فکری آن‌ها از سوی

داناایان بعدی مورد تفسیر و بازخوانی قرار گرفت و افق‌هایی چنان تازه گشوده شد که شاید در خیال‌خانه

صاحبان اولیه نمی‌گنجید. صد البته این ویژگی، زیبایی و کارایی تفسیر اندیشه‌ها و گذر از تکرارهای

توضیحی است. یکی، زبان را مبنا و معیار کار خود قرار داد و اندیشه دیگری، بر گرد تفسیر و برداشتی

ویژه از هستی و انسان می‌گردد. از منظر زبان به جهان نگریستن رویدادی بود که انسان معاصر وجود و

اهمیت یافتن آن را وامدار ویتگنشتاین است و نگریستن و زیستن در جهانی که رنگ و بویی غیرافلاطونی

و نارسطویی دارد، راهی بود که هایدگر به ما نشان داد. این تأثیر هم‌چنان ادامه دارد و هر از چند گاهی

تقریری تازه سر بر می‌آورد و مسئله تازه پیش روی متفکران می‌گذارد و بدین ترتیب، باغ اندیشه هم‌چنان

تازه و سرسبز می‌ماند.

محمد فیروزکوهی

به سوی الاهیات غیرمتافیزیکی

سه

تاریخ حیات بشر را اگر
به دور از تعصب بررسی کنیم،
در می‌یابیم که جوامع انسانی
هیچ‌گاه فارغ از دین نبوده‌اند و
این پدیده همواره در قالب دغدغه‌های
جدی مورد توجه بوده و در دوره‌هایی که
اندیشه انسان در مسیر شکوفایی حرکت کرده،
دین را در کانون توجه قرار داده است. از مهم‌ترین
مقولاتی که اندیشمندان بسیاری را به خود مشغول کرده،
ابطه‌ای است که دین و امور دینی با عقل دارند؛ بدین معنا که
باورهای دینی فرد تا چه اندازه با معیارها و داده‌های عقلانی انطباق
دارند؟ و آیا می‌توان زمینه تعارضی را میان این دو فرض کرد و در
صورت بروز تعارض، چه باید کرد؟



مطالبی که در سه فقره فوق بیان کردیم، ما را آماده می‌کند تا به معرفی
و بحث در باره کتاب به سوی الاهیات غیرمتافیزیکی بپردازیم. محتوای کتاب
بنا بر نقل مؤلف برآمده از تأملی طولانی در باره انطباق امور ایمانی با معادلات و
مفاهیم فلسفی است. نویسنده اگر چه بر جایگاه و اهمیت زبان به عنوان بستری
که مباحث در آن جریان می‌یابد، تأکید می‌کند، اما از این تذکر غفلت نمی‌ورزد که «این
نکته به هیچ‌وجه مانع نمی‌شود تا بر بی‌واسطگی هستی تأکید نکنیم و اولویت آن را بر هر
سنتی به رسمیت نشناسیم» (۱۰).

زاهد، علی
به سوی الاهیات غیرمتافیزیکی،
تهران: انتشارات قلم،
چاپ نخست.

مؤلف برای ادامه کار از میان سنت‌های فلسفی، فلسفه اسلامی و از جریان‌های مؤثر در این
فلسفه، حکمت صدرایی و از مسایل و موضوعات جدی این حکمت، برهان صدیقین و از میان
تقریرهای مختلفی که از این برهان وجود دارد، تقریر مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبایی را
برگرفته است. البته، چنان که مؤلف خود هوشیارانه یادآوری می‌کند، نوشته او «صرفاً بیان شباهت‌های میان فلسفه
وجودی غرب با برهان صدیقین علامه طباطبایی نیست.» این تذکر از آن رو حائز اهمیت است که خواننده با
مطالعه پیشینه بحث، دچار سوء تفاهم نشود. از جمله، آن جا که نویسنده به بیان ناکارآمدی منطق ارسطویی در چنین
عرصه اشاره می‌کند و این تفتن را وامدار مطالعه در اندیشه‌های هگل و هستی‌شناسی عرفانی معرفی می‌کند.
نویسنده از آغاز به صراحت راه خود را از فیلسوفان زبانی جدا می‌کند و بر این باور است که پارادوکس‌هایی که در
مسائل فلسفی و کلامی به چشم می‌خورند، «برخلاف عقیده فیلسوفان زبانی، اولاً و بالذات معلول کج‌تابی زبان
نیستند، بلکه این خود هستی است که با سرشت رازناک خویش به این کج‌تابی‌ها و پارادوکس‌ها دامن می‌زند.»
به نظر می‌رسد اصل سخن و مدعای نویسنده که کل کتاب در واقع تبیین و توضیح آن تلقی می‌شود، در این
عبارات به روشنی دیده می‌شود و به دیگر سخن، درس‌ها و نکته‌هایی را که او از متفکران مغرب‌زمین آموخته،
خلاصه‌وار به خواننده عرضه کرده است: «کانت و کرگارد و یاسپرس آموختند که از ساختن متافیزیک باید دست
کشید و هستی از آن‌رو که در اندیشه، محمولی حقیقی واقع نمی‌شود، هرگز نمی‌تواند در قالب علمی نظام‌مند جای
گیرد و در مواجهه با هستی باید بر نقش فعال سوژه انسانی تأکید کرد، زیرا این فرد انسان است که با هستی در
رابطه قرار می‌گیرد و نمی‌توان او را به عنوان یک طرف معامله کنار گذاشت. هایدگر با نگرش پدیدارشناسانه خود
آموخت که در پرداختن به معمای هستی از دوگانگی مصنوعی سوژه و ابژه عبور باید کرد و در ضمن، این نظریه
بسیار رادیکال را مطرح می‌کرد که بنیاد حقیقت را نه در گزاره‌ها بلکه در خود هستی باید جست‌وجو کرد که این

هستی امری پیشینی و پیشامتافیزیکی است که شاید بتوان آن را اشارتوار نشان داد و نه آن که اثبات کرد. این درس‌ها و تلنگرهای ذهنی باعث شده تا نویسنده کتاب با نگاهی جدید و پرسشی تازه به سراغ سنت کهن سال فلسفی خود باز گردد و قرآتی دیگر از آن به دست دهد؛ مسائلی مانند ماهیت نداشتن خدا، جوهر و عرض نبودن حقیقت وجود و مهم‌تر از این‌ها تقریر علامه طباطبایی از برهان صدیقین که به جای مفهوم وجود از مفهوم واقعیت استفاده می‌کند تا در مواجهه با وجود خدا گرفتار نزاع میان اصالت وجود و اصالت ماهیت نشود، همه و همه به این تفلن رهنمون شده‌اند که «روش‌شناسی ما در پرداختن به وجود باید دگرگون شود... وجودشناسی اساساً تن به متدولوژی فلسفه راسیونالیستی (متافیزیک) نمی‌سپارد و مواجهه با وجود در قالبی موضوع - محمولی و منطقی مواجه شدن با آن به مثابه یک جوهر است که این از اساس شیوه‌ای نادرست است. این دیدگاه فلسفی هنگامی که به الاهیات کشانده شود، البته نحوه مواجهه ما با موضوع خدا را دگرگون می‌سازد و از ما الاهیاتی نو طلب می‌کند.»

کتاب از پنج فصل تشکیل شده است: فصل اول، دربرگیرنده مباحث مقدماتی است، از جمله، تأملی در باره دنیای مدرن، فلسفه اگزیستانس و طرح مسئله‌ای که قرار است در کتاب مورد بحث واقع شود. فصل دوم، کوششی است برای بیان اندیشه کارل یاسپرس و نحوه اثر پذیری او از آرای ایمانوئل کانت و نیز، بیان این مطلب که از دید یاسپرس، انسان و جهان نحوه‌هایی از هستی هستند که نمی‌توان در باره آن‌ها به معرفتی ابژکتیو دست یافت، اما برای آن‌چه که خود او فرا روی انسان می‌خواند، این واقعیت‌های فراگیرنده و غیر ابژکتیو ضروری هستند.

فصل سوم، در باره دوگانه گرایی یا دوآلیسمی است که از روزگاران کهن فلسفه به آن گرفتار بوده و در هر دوره‌ای به شکلی درآمده و خرد فیلسوفان را به خود مشغول کرده است. مهم‌ترین آن‌ها شاید دوگانه معرفت‌شناسی و وجودشناسی است و این پیش‌فرض که ساحت معرفت از ساحت وجود باید جدا باشد. کسی که این جریان را بر هم زد و به نقد جدی آن پرداخت، مارتین هایدگر بود. در این فصل، خواننده از قیام هایدگر در برابر این دوآلیسم دیرپا و ریشه‌دار آگاه می‌شود.

نویسنده در فصل چهارم، می‌کوشد با نگاهی پدیدارشناسانه گزارشی بدیع و کارآمد از برهان صدیقین به روایت علامه طباطبایی به دست دهد. با این هدف که «مفهوم واقعیت فراگیرنده‌ای هست که مقدم بر هر نظریه‌ای در متافیزیک است... اصالت وجود، همان اصالت واقعیت است، اما در زمینه‌ای پیشامتافیزیکی...»

فصل پنجم، بیان نتایجی است که از اعمال چنان مبانی و روشی به دست می‌آید و نیز ترسیم دورنمایی که خواننده می‌تواند از این منظر، پیش چشم داشته باشد. «زبان تشبیهی - تنزیهی دین... به ما این اجازه را می‌دهد که به شیوه‌ای غیرمتافیزیکی با امر قدسی روبرو شویم و آن را از حوزه اندیشه مفهومی به حوزه عمل و کنش ارجاع دهیم.»

به‌کارگیری آموزه‌ها، مفاهیم و روش‌های فلاسفه مغرب زمین از جسارت همراه با صداقت نویسنده حکایت می‌کند. او خودآگاه یا ناخودآگاه از غربی و شرقی دیدن فلسفه فراتر رفته و کوشیده تا با نگاهی تازه به مسئله‌ای کهن، راهی نو برای بازخوانی و بازاندیشی در باره مسائل فلسفی و کلامی در پیش گیرد، طوری که با ذهن و جان انسان معاصر نیز تناسب داشته باشد.

دل‌نگرانی و نامهربانی با فلسفه تحلیلی چیزی است که نویسنده هیچ کوششی برای پنهان کردن آن نکرده، سهل است آن را فریاد کرده است. توصیف و گزارش حقایق بر بیان استدلال غلبه دارد و این، البته از لوازم روش‌ها و مکاتبی است که نویسنده از پایگاه آنان به طرح بحث پرداخته است. نکته بسیار مهم آن است که خواننده پس از مطالعه دقیق این اثر به روشنی درمی‌یابد که نتایجی به مراتب عمیق‌تر و جدی‌تر بر ایده‌های این کتاب مترتب است که بر حسب شنیده‌ها قرار است، در کتابی با عنوان اولیه ناسازگاری ضرورت و آزادی منتشر شود.

نکته‌ای هم در باره چاپ کتاب باید گفت و آن این‌که ظاهر و آرایش کتاب از این‌که هست به مراتب بهتر می‌توانست باشد. ●